پیشخوان

نظری و گذری بر یادمان زنده‌یاد علامه محمدتقی جعفری

در جوار «شریعه خرد»

■ شاهد توحیدی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، یادمانی است که همزمان با برگزاری کنگره نکوداشت منزلت علمی زنده‌یاد علامه محمدتقی جعفری، از سوی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی نشر یافت. حجت‌الاسلام‌والمسلمین علی‌اکبر صادقی‌رشاد ریاست این پژوهشگاه که این مجموعه به همت او تدوین یافته، در دیباچه این اثر چنین نگاشته است:

«مجموعه‌ای که پیش رو دارید، حاوی عمده مقالاتی است که به خواهش حقیر، استادان و دانشوران ارجمند و نیز برخی از دانش‌فراگرفتگان محضر استاد به بهانه برپایی کنگره نکوداشت منزلت علمی استاد، از سوی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی در اختیار گذاشته‌اند که به عنوان یادنگار این همایش علمی انتشار می‌یابد. در این تک‌نگاره‌ها، به طور عمده، به مباحث فلسفی کلامی، حقوقی، سیاسی، تاریخی و زیست‌نامه‌ای پرداخته شده است، از سروران و دوستان گرامی‌ام که پیشنهاد این کمترین را اجابت فرمودند سپاسگزارم، از عزیزانی که درج فرستاده آنان در این صحیفه میسور نگردید پوزش خواهم، همچنین از همه همکارانم که در تدوین و نشر این یادنگار یاری‌ام کردند متشکرم.

بنده، نام شریعه شهود را برای این مجموعه برگزیده بودم که به اشاره لطف‌آمیز دانشور فکور و آزاداندیش، پژوهشگر علی مسلک ابوذر کیش، کاتب چیره خامه و نویسنده صاحب سبک، استاد محمدرضا حکیمی ـ حفظه‌الله تعالی ـ به شریعه خرد موسوم شد. حُسن ختام دیباچه را به مشک مشکین طغرای نادره زمان، نابغه دوران، متفکّر مبتکر، فقیه متبحّر، شهید جلیل‌القدر، آیت‌الله سیدمحمدباقر صدر ـ قدس‌الله‌نفسه‌الزّکیه ـ مسک اندود می‌کنیم. وی در نامه‌ای که به تاریخ ۱۳۴۵ ه.ش، در پاسخ به پیشنهاد استجازه برگردان کتاب اقتصادنا توسط

دهه ۴۰، علامه محمدتقی جعفری

جناب آقای اسپهبدی، با تعابیری بلند و بحقّ، اینچنین استاد را ستوده است: به پیشگاه برادر بزرگوار و پناهگاه آرزوها، فقیه، اصولی، فیلسوف، متکلّم، حجت‌الاسلام‌والمسلمین، علامه شیخ محمدتقی جعفری ـ دام‌عزّه ـ با شادمانی نامه ارجمندتان را زیارت کردم و با همه اندیشه و عواطفم آن را خواندم؛ چگونه آن را اینچنین مشتاقانه نخوانم در حالی که آن پرتوی از نور کسی است که با علم و فضل و نظریات و تحقیقاتش بر گیتی نورافشانی می‌کند. من سپاسگزارم به خاطر اهتمام و لطف ارجمند شما درباره کتاب اقتصادنا و می‌خواهم به برادر فاضل عبدالعلی [اسپهبدی] یادآور شوم که: ایشان چگونه در انتظار اجازه من به سر می‌برد، پس از آنکه از محضر شریف حضرتعالی چنین اجازه‌ای صادر شده بود! مایلم اعلام کنم که: اجازه شما اجازه من و اراده شما اراده من، پذیرش و رضایت شما پذیرش و رضای من است، جانم به قربان تو برادرم! هیچ دلیلی بر درنگ در این کار، پس از رضایت شما نیست...»

ناشر نیز در صدر این ارج‌نامه، دیباچه‌ای دارد که شمه‌ای از آن به قرار ذیل است: بنا به تصویب شورای عالی تحقیقات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی مقرر شد به پاس تلاش نستوهانه دیرباز حضرت استاد آیت‌الله علامهٔ محمدتقی جعفری و خدمات گرانسنگ معظم‌له به ساحت فکر و فرهنگ و معارف الهی کشورمان، کنگره نکوداشت منزلت علمی استاد که گامی است کوچک در تکریم مقام ارجمند دانش و دانشوری برگزار گردد، مقارن این کنگره و در پاسخ به درخواست حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای علی‌اکبر رشاد، ریاست محترم پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، از علما و اندیشمندان برجسته حوزه و دانشگاه مقالات بسیار ارزیده‌ای به دست آمد و زیر نظر ایشان تدوین و بدین هیئت که مشاهده می‌نمایید سامان یافته با عنوان شریعه خرد آماده انتشار گردید. اینک، از صاحب‌قلمان این مجموعه ارزشمند و همه دست‌اندرکاران تدوین و چاپ و انتشار این اثر قدردانی می‌گردد. باشد که با بهره‌وری از ساحت پر برکت متفکرانی چون استاد علامهٔ محمدتقی جعفری که شریعه فیاض خردند و سرچشمه زلال اندیشه دینی، جان عطشناک جامعه دیندار و حقیقت‌جوی سیراب، سرچشمه خالص زلال دین، از ناپاکی‌ها پالوده و مسیر احیای همه‌جانبه دین هموارتر گردد.»

«شهید سیدعبدالحسین واحدی و جمعیت فدائیان اسلام، نکته‌ها و خاطره‌ها» در گفت‌وشنود با اسدالله صفا

شاه و مصدق در زندانی کردن فدائیان اسلام توافق داشتند

■ محمدرضا کائینی

حاج‌اسدالله صفا از اعضای دیرین فدائیان اسلام است. او در ۹۰ سالگی همچنان از حافظه‌ای قوی برخوردار است و حتی می‌تواند صحنه‌های تاریخی را برای مخاطب ترسیم کند! با او در سالروز شهادت سید عبدالحسین واحدی مرد شماره ۲ فدائیان اسلام به گفت‌وگو نشسته‌ایم که نتیجه آن پیش روی شماست.

به عنوان سؤال نخست، بهتر است از این نکته آغاز کنیم که شما از چه مقطعی و چگونه با شهید سید مجتبی نواب صفوی و جمعیت فدائیان اسلام آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. آشنایی‌ام با شهید بزرگوار سیدمجتبی نواب صفوی، در منزل آیت‌الله کاشانی بود. او همراه با اخوین امامی سید حسین و سید علی، جواد مظفری و دیگران به آنجا رفت و آمد داشت. در منزل آیت‌الله کاشانی به روی همه باز بود و طلبه‌ها و روحانیون زیادی به آنجا می‌آمدند، اما آقا، مرحوم نواب را از اکثر حضار بیشتر دوست داشت. برادرم با شهید مهدی عراقی رفیق بود و من برای اولین بار، همراه با او به آنجا رفتم. یادم هست شهید نواب همیشه جارو را برمی‌داشت و حیاط خانه آقا را جارو می‌کرد! کسی هم آنجا می‌آمد که اسمش سیدحسن سعیدالسلطنه و از موقع مدرسه، با مرحوم نواب آشنا بود و در منزل آیت‌الله کاشانی هم کارهای محرمانه و مهمی دستش بود. او از قضایای مربوط به شهید نواب، آیت‌الله کاشانی، دکتر مصدق و ترور هژیر و رزم‌آرا، بهتر از بقیه خبر داشت.

مهم‌ترین دغدغه فکری شهید نواب صفوی را چه می‌دانید؟

به نظر من مرحوم نواب، هیچ فکر و ذکری جز برقراری حکومت اسلامی نداشت. به همین دلیل هم با کسانی که با احکام اسلامی پایبند نبودند و آنها را زیر پا می‌گذاشتند و حرکت‌های ضددینی انجام می‌دادند، مخالفت می‌کرد. آن وقت‌ها احمد کسروی که اولش معمم بود اما وقتی به تهران آمد لباس روحانیت را کنار گذاشت، به مخالفت و مبارزه علنی با اسلام و تشیع می‌پرداخت. اولش کتابش را هم به اسم بهائی‌گری منتشر می‌کرد و باعث خوشحالی متدینین شد که خدا را شکر کسی پیدا شده است که جرئت می‌کند از اینجور حرف‌های پردردسر بزند! او در این کتاب به بهائی‌ها حمله کرد و دین آنها را جعلی و خرافی نامید! بعد که این کار راهش را خوب در جامعه باز کرد، کتابی به اسم صوفی‌گری چاپ کرد که آن هم خیلی تأثیر داشت و باعث شد درویش‌بازی‌ها تا حدی جمع شود، اما یکمرتبه کتابی را به اسم شیعه‌گری منتشر کرد و در آن هر چه دلش خواست، به تشیع و شیعیان تاخت! وقتی این کتاب به دست مرحوم نواب رسید، تصمیم گرفت هر طور شده است با او صحبت و متقاعدش کند که دست از این کارش بردارد، وگرنه حکم شرع را درباره‌اش اجرا کند؛ کاری که عملاً انجام شد و مورد تحسین متدینین هم قرار گرفت.

نظر اعضای جبهه ملی و شخص آیت‌الله کاشانی درباره ترور رزم‌آرا چه بود؟

حاج احمد و حاج محمود آقایی که از تجار معروف آهن تهران بودند و بسیار به مرحوم نواب و آیت‌الله کاشانی ارادت داشتند، جلسه‌ای را در منزل خود برگزار کردند که چند عضو جبهه ملی و نماینده اقلیت مجلس هم در آن حضور داشتند. مرحوم نواب هم به عنوان رهبر فدائیان اسلام در آن جلسه بود. در آنجا این موضوع مطرح شد که بزرگ‌ترین مانع بر سر راه ملی شدن صنعت نفت، سپهبد رزم‌آراست و اگر او از سر راه برداشته شود و حکومت به دست جبهه ملی - که علی‌القاعده مذهبی هم هستند- بیفتد، زمینه برای اجرای احکام اسلامی آماده می‌شود. آنها به توافق می‌رسند که فدائیان اسلام این کار را انجام بدهند و در ازای آن، جبهه ملی هم وقتی حکومت را به دست گرفت، احکام اسلامی را اجرا کند. آنها مترصد فرصتی بودند تا زمانی که آیت‌الله فیض از علمای مهم حوزه از دنیا رفت و قرار شد در مسجد شاه تهران، برای ایشان مجلس ترحیمی برگزار شود. معمولاً در این نوع مجالس، شاه یا نخست‌وزیر شرکت می‌کردند. آن روز هم رزم‌آرا به مجلس ترحیم آمد. مرحوم خلیل طهماسبی از طرف نواب مأموریت پیدا کرد که رزم‌آرا را اعدام کند. چند نفر دیگر هم مأمور بودند که همراه خلیل به مسجد شاه بروند که اگر او در کارش موفق نشد، کار را تمام کنند!

با شهید سیدعبدالحسین واحدی از چه زمانی و در کجا آشنا شدید؟

او را هم اولین بار در خانه آیت‌الله کاشانی دیدم. البته خیلی به آنجا نمی‌آمد. سیدی به نام شمس قنات‌آبادی زیاد به آنجا می‌آمد که بعدها معلوم شد آدم درستی نیست. او در اکثر جلسات منزل آیت‌الله کاشانی بود.

شهید سید عبدالحسین واحدی چه ویژگی‌هایی داشت؟

خیلی پرهیجان و پرسوز و گداز بود. موقعی که فدائیان اسلام زیاد فعالیت داشتند، مدام با نشریات مصاحبه می‌کرد و حرف‌های تندی می‌زد. خیلی بی‌باک، شجاع و دلاور بود. یک بار هم خبرنگاران را جمع و در مجلس سخنرانی کرد. قدرت روحی زیادی داشت و در غیاب مرحوم نواب، تشکیلات را اداره می‌کرد.

موقعی که در قم اقامت داشت در جذب طلاب به افکار فدائیان اسلام چقدر توفیق داشت؟

به نظر من خیلی موفق بود. خیلی از طلاب، طرفدار فدائیان اسلام بودند، از جمله آقایان: مروارید، شجونی، گلسرخی، هاشمی رفسنجانی، خلخالی، محلاتی، شبیری، حجتی کرمانی و خیلی‌های دیگر.

علما چطور؟

آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری و آیت‌الله سیدصدرالدین صدر که با آنها ارتباط علنی داشتند، اما مدرسین و علمایی مثل: آیت‌الله کبیر، آیت‌الله مرعشی نجفی، آیت‌الله شریعتمداری و دیگران هم به آنها علاقه‌مند بودند، منتها چون نمی‌خواستند با بیت آیت‌الله بروجردی اصطکاک پیدا کنند، علاقه‌شان را علنی نمی‌کردند!

چه شد که نظر آیت‌الله بروجردی به فدائیان اسلام برگشت؟

عده‌ای نزد آیت‌الله بروجردی از آنها سعایت کردند و از ایشان خواستند مانع ادامه کار فدائیان اسلام شوند. البته در این زمینه گفتنی زیاد است که شاید گفتن همه آنها صلاح نباشد. خدا همه‌شان را رحمت کند.

ماجرای تحصن فدائیان اسلام در زندان قصر به نشانه اعتراض به دستگیری شهید نواب صفوی، ابتکار چه کسی بود؟

بعد از اینکه فدائیان اسلام تلاش و پیگیری کردند که شهید نواب صفوی از زندان آزاد شود و به نتیجه نرسیدند، یک شب سید عبدالحسین واحدی در جلسه عمومی فدائیان اسلام اعلام کرد که: لازم است عده‌ای از برادران برای آزادی نواب صفوی به زندان بروند و حتی اگر لازم شد در آنجا تحصن کنند و آنقدر بمانند تا دولت ناچار شود نواب صفوی را آزاد کند!

شما هم جزو متحصنین بودید؟

بله، ما ۵۱ نفر بودیم که با میل، علاقه و انگیزه شخصی خودمان به زندان قصر رفتیم و کسی مجبورمان نکرد. قصه‌اش طولانی است.

آن را تعریف می‌کنید؟

بچه‌ها گروه گروه برای دیدار با مرحوم نواب به داخل زندان قصر می‌رفتند و موقع برگشتن، تعدادی می‌ماندند و برنمی‌گشتند تا آخر سر ۵۱ نفر از آنها ماندند! ما یک ماهی آنجا در زندان ماندیم و بیرون نرفتیم تا بالاخره یک روز رئیس شهربانی آمد و گفت: همه شما آزاد هستید و می‌توانید بروید، چرا اینجا را برای تحصن انتخاب کردید؟ چرا در مجلس یا جاهای دیگر متحصن نشدید؟... ما گفتیم: اگر از این در برویم بیرون، ما را می‌گیرید و از آن یکی در می‌برید و زندانی می‌کنید! خلاصه گوش ندادیم تا روزی که سید عبدالحسین واحدی آمد و با مرحوم نواب صحبت کرد. البته نگذاشتند بیاید داخل و همانجا از پشت میله‌ها با هم حرف زدند. دو مأمور را هم گذاشتند که حرف‌های آنها را گزارش بدهند. بعداً فهمیدم واحدی به مرحوم نواب گفته بود: من با

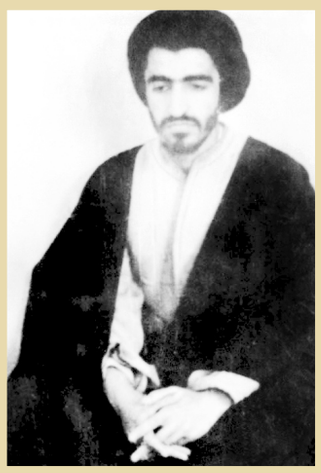

شهید سیدعبدالحسین واحدی مرد شماره ۲ فدائیان اسلام

شهید سید عبدالحسین واحدی خیلی پرهیجان و پرسوز و گداز بود. موقعی که فدائیان اسلام زیاد فعالیت داشتند، مدام با نشریات مصاحبه می‌کرد و حرف‌های تندی می‌زد. خیلی بی‌باک، شجاع و دلاور بود. یک بار هم خبرنگاران را جمع و در مجلس سخنرانی کرد. قدرت روحی زیادی داشت و در غیاب مرحوم نواب، تشکیلات را اداره می‌کرد

بعد از اینکه فدائیان اسلام تلاش و پیگیری کردند که شهید نواب صفوی از زندان دکتر مصدق آزاد شود و به نتیجه نرسیدند، یک شب سید عبدالحسین واحدی در جلسه عمومی فدائیان اسلام اعلام کرد که: لازم است عده‌ای از برادران برای آزادی نواب صفوی به زندان بروند و حتی اگر لازم شد در آنجا تحصن کنند و آنقدر بمانند تا دولت ناچار شود نواب صفوی را آزاد کند!

دکتر فاطمی حرف زده‌ام و گفته است شب جمعه می‌گذارد بچه‌ها بیرون بیایند. مرحوم نواب گفت: من چشمم آب نمی‌خورد اینها اهل وفا کردن به قولشان باشند! واحدی گفت: اگر عمل نکردند، سید محمد را می‌فرستم قم پیش علما! مرحوم نواب گفت: من که بیرون نیستم بفهمم اوضاع از چه قرار است، تو که بیرون هستی بهتر از من از اوضاع خبر داری! واحدی گفت: من خودم با فاطمی حرف زدم و او قسم خورد که: به جد هر دویمان قسم که شب جمعه همه فدائیان اسلام را آزاد می‌کنم!

آزاد کرد؟

شبی که قرار بود آزاد شویم، اتفاق عجیبی افتاد! در زندان ما در یک بند بودیم و توده‌ای‌ها در بندی دیگر. یک وقت هم رزم‌آرا نصف شبی، همه سران آنها را فراری داد، اما اعضای رده پایین در زندان ماندند. ما در بندی که بودیم، همه مأموران و پاسبان‌ها را اخراج کرده بودیم و کسی از مسئولان و مأموران زندان در بند ما نبود، اما بند توده‌ای‌ها پر از مأمور و پاسبان بود. مرحوم نواب اذان داد و نماز خواندیم و رفتیم شام خوردیم. یکمرتبه دیدیم در بند باز شد و نزدیک به ۱۰۰ نفر با کلاه کاسکت و باتوم داخل بند ریختند! ما مانده بودیم که در بند ما که قفل بود، اینها از کجا داخل بند آمده بودند؟ بعد فهمیدیم با توده‌ای‌ها ساخته‌اند و از در بند آنها داخل آمده بودند. خلاصه ریختند و تا جایی که می‌خوردیم ما را زدند و خونین و مالین کردند! هوا سرد بود و باران هم می‌بارید. دست و پای بچه‌ها را می‌گرفتند و از بالای پله‌ها که پر از آب شده بود! فردا صبح همه جا پخش شد: دیشب فدائیان اسلام را در زندان کشتند... و این در تهران صدا کرد!

ترور دکتر فاطمی توسط محمدمهدی عبدخدایی پیامد همین برخورد بود؟

بله، سید عبدالحسین واحدی به دنبال این ماجرا با دکتر فاطمی تماس می‌گیرد، اما نمی‌تواند او را پیدا کند. رفتار وحشیانه مأموران با فدائیان اسلام و بعد هم بی‌اعتنایی دکتر فاطمی، موجب تحریک و عصبانیت سیدعبدالحسین واحدی و فدائیان اسلام می‌شود و تصمیم می‌گیرند این عمل دکتر فاطمی را تلافی کنند. آن روزها سالگرد محمد مسعود بود و قرار بود دکتر فاطمی سر قبر او در قبرستان ظهیرالدوله سخنرانی کند. سید عبدالحسین واحدی به آقا مهدی عبدخدایی - که آن موقع نوجوان بود و سر پرشوری داشت- مأموریت داد فاطمی را بزند. او هم رفت و به طرف دکتر فاطمی شلیک کرد. بعد هم بلافاصله اسلحه‌اش را انداخت و دستگیرش کردند و متعاقب آن، گمانم ۲۰ ماهی در زندان ماند. البته شانس آورد که سنش قانونی نبود، وگرنه مجازات سختی در انتظارش بود! او هنوز درست بلد نبود با تپانچه شلیک کند!

شهید نواب صفوی از برنامه زدن دکتر فاطمی خبر داشت؟

گمان نکنم. من که با او صحبت کردم، گفت: بیرون را واحدی دارد اداره می‌کند و من که بیرون نیستم بدانم چه خبر است! گمانم او هم صد درصد نمی‌دانست قرار است دکتر فاطمی را بزنند.

ظاهراً دکتر مصدق بعد از این ماجرا خودش را حبس کرد. اینطور نیست؟

بله، او از ترس فدائیان اسلام در اتاق کوچکی در مجلس، تختی گذاشت و بیرون نمی‌آمد! او حتی داده بود لوله بخاری را هم ببندند که یک وقت فدائیان اسلام از آنجا وارد نشوند! دلیل ترسش هم این بود که شاه به او گفته بود: مواظب خودت باش، چون ممکن است اینها تو را هم بزنند. مصدق با تعجب پرسیده بود: مگر چنین چیزی ممکن است؟ و شاه گفته بود: چرا ممکن نباشد؟ شاه و مصدق در زندانی کردن فدائیان اسلام توافق داشتند.

واکنش شهید نواب در مقابل شنیدن خبر ترور فاطمی چه بود؟

سکوت کرد. شاید از همین سکوت بشود فهمید که خیلی هم ناراضی نبود. بعد از آزادی تا آخر عمرش هم، با واحدی و عبدخدایی رابطه خوبی داشت و هیچ‌وقت آنها را به خاطر این کارشان مؤاخذه نکرد. اگر از این کار رضایت نداشت، با کسی رو در بایستی هم نداشت و حرفش را رک و صریح می‌زد. البته بعد از ضرب و شتم آن شب، همچنان بدقولی‌های حضرات ادامه پیدا کرد. آنها قول داده بودند ما را آزاد کنند، ولی به جایش همه‌مان را دادگاهی کردند! همین کارشان هم باعث شد فدائیان اسلام خیلی از اینکه فاطمی را زده بودند پشیمان نباشند.

پس از ۲۸ مرداد، چند تن از اعضای فدائیان اسلام، از این تشکل جدا شدند. علت چه بود؟

در آن دوره، بعضی از فدائیان به مرحوم نواب گفتند: بیایید برای مجلس کاندیدا شوید. آقا می‌گفت: من که رأی نمی‌آورم! درست هم می‌گفت. در آن شرایط، دستگاه نمی‌گذاشت رأی بیاورد. گفت: «اصلاً گیریم که رأی هم بیاورم، مجلس ۱۰۰، ۱۵۰ نماینده دارد که همگی آن طرفی هستند! فرض کنید آدم یک قاشق عسل را در یک دبه سرکه بریزد، شیرین می‌شود؟» مثالش هم مرحوم راشد بود که مرد بسیار بزرگواری بود و مردم تهران هم خیلی دوستش داشتند و در تهران رأی اول را آورد. پدرش آشیخ عباس تربتی هم از اولیاءالله بود. به مجلس رفت و مثل همیشه، سخنرانی‌اش را با بسم‌الله و سلام بر پیامبر(ص) و خاندانش(ع) شروع کرد که یکمرتبه میراشرافی سردبیر روزنامه «آتش» - که از آن گنده‌لات‌های بد دهان تهران و چیزی مثل حسین رمضان یخی بود- دهانش را باز کرد و یک مشت حرف مزخرف زد که: آشیخ! اینجا را با مسجد ترک‌ها عوضی گرفته‌ای... و بعد هم چند فحش و لیچار بار بنده‌خدا کرد! مرحوم راشد لام تا کام حرفی نزد و سرش را پایین انداخت و از در مجلس بیرون رفت و دیگر هم برنگشت! گفته بود: مجلسی که نماینده‌اش اینقدر بی‌ادب باشد، ماندن ندارد! خلاصه به آقای نواب می‌گفتند: برو مجلس و او می‌گفت: در آنجا حذفمان می‌کنند!

بعید بود بگذارند رأی بیاورد؟

نه، نمی‌آورد. بیرون تحملش نمی‌کردند، مجلس راهش می‌دادند؟ خلاصه آن سال تابستان به مرحوم نواب گفتیم: بچه‌ها می‌خواهند به سفر بروند و بهتر است جلسات عمومی را تعطیل کنیم. خود نواب در قم دوستی به اسم آسید مهدی داشت. گفت: بچه‌های فدائیان آنجا هستند و خود من هم بدم نمی‌آید به قم بروم. اخوی مرحوم نواب، در شمال مدیر یا معلم یک مدرسه بود. من، آسید هاشم، مهدی عبدخدایی، عباس نقاش و ده پانزده نفر، تصمیم گرفتیم به شمال و پیش او برویم. راه افتادیم و به چالوس رفتیم. شب‌ها می‌رفتیم مسجد نزدیک منزل او. یکی از رفقا، سه شبی بعد از نماز در آنجا منبر رفت، اما شب چهارم مأموران مسجد را محاصره کردند و ریختند و اکثریت ما را گرفتند! رئیس شهربانی آنجا، همان کسی بود که وقتی ما در زندان قصر بودیم، مسئولیت آنجا را داشت. آسید هاشم به من گفت: بهتر است دو تا از بچه‌ها را برداری و بروم پیش رئیس شهربانی و به او بگویی: آسید هاشم می‌خواهد تو را ببیند! بعد هم او را بردارید و بیاورید پیش من! ما رفتیم سراغش و وقتی ما را شناخت، زد زیر گریه که: در تهران کم برایم گرفتاری درست کردید که حالا هم که به این خراب شده تبعید شده‌ام، دست از سرم برنمی‌دارید؟... خلاصه راضی‌اش کردیم و او را پیش آسید هاشم بردیم. آسید هاشم صورتش را بوسید و از او دلجویی کرد و گفت: «شما برو اینها را آزاد کن، به تو قول می‌دهم برویم و دیگر مزاحمت نشویم». بنده خدا رفت و کسانی را که بازداشت بودند، به هر نحوی که بود آزاد کرد. بعد من و آسید هاشم و دو سه نفر دیگر به تهران برگشتیم و بقیه به رشت رفتند! عبدخدایی را هم با خود بردند. آنها در رشت می‌بینند اوضاع شهر خیلی خراب است و شهر پر است از مغازه‌های مشروب‌فروشی و کلاً بی‌بند و باری غوغا می‌کند! در آنجا بچه‌ها می‌روند و علیه وضع شهر سخنرانی می‌کنند و یک فصل کتک درست و حسابی می‌خورند و دوباره همگی را می‌گیرند و بازداشت می‌کنند!

به هر حال در تهران نمی‌دانم خودم رفتم منزل آسیدهاشم یا او عقبم فرستاد. رفتم و دیدم فوق‌العاده عصبانی است، طوری که دارد به مرحوم نواب جسارت می‌کند! فریاد زد: «مگر این آقانگفت مجلس حکم یک دبه سرکه را دارد که با یک قاشق عسل نمی‌شود شیرینش کرد؟ بفرما! رفته از قم کاندیدا شده است...» رفتیم قم دیدن آقای نواب و آسید هاشم خیلی به ایشان تندی کرد! آقا نواب گفت: «تو ورقت برگشته است، دو روز شما را به امان خودتان رها کردم از این رو به آن رو شدید! مگر خود شماها نبودید که گفتید: برو نماینده شو؟ حالا چه شده است؟» از همانجا بود که اختلاف در فدائیان اسلام شروع شد...

... و عده‌ای از اعضای فدائیان اسلام، از این تشکل خارج شدند؟

دو دسته شدیم. ۱۸-۱۷ نفر بیرون رفتند. البته من تا آخرش با آقای نواب بودم. از این انشعابیون کاری برنمی‌آمد. بیشتر کارها را خود آقا نواب و سید عبدالحسین واحدی انجام می‌دادند.

نقش و تأثیر شهید سید عبدالحسین واحدی در این انشعاب چه بود؟

خیلی‌ها از دستش ناراحت و دلخور بودند. ریشه‌هایش هم معلوم بود. ولی سید با وجود ظاهر پر ابهتی که داشت، بسیار هم مهربان بود. خود من یک بار با مادرم اوقات تلخی کردم و گذاشتم و از خانه بیرون آمدم! واحدی سعی کرد مرا به خانه برگرداند و آشتی بدهد، ولی من زیر بار نرفتم. تا مدت‌ها با من قهر بود که: تو به حرف سید اولاد پیغمبر(ص) اعتنا نکردی و رویم را زمین انداختی! آخر سر هم بالاخره راضی‌ام کرد و مرا به خانه‌مان برد و آشتی داد. آقا نواب هم با ما آمد. خدا رحمتشان کند.